

نمی خواستم از مردن کیمیا بهش بگم میخواستم حالشو بد کنم یکی دو روز دیگه  
حالش بهتر میشد همه چیز رو بهش می گفتم  
اما الان نه..

باز شدن در اتاق و آمدن راحیل و مونس دیگه خوشحالیش هزار برابر شد مونس  
سرشوروی سینه مادرش گذاشت و آروم گریه میکرد دخترم ترسیده بود از دیدن  
مادرش توی این حال و روز اما مطمئنش شکر کردم که حالش خوبه و به زودی  
برمیگرده خونه

دوباره که در اتاق باز شد ناباورانه به مادرم و پدرم که اومده بودن عیادت ایلین نگاه  
کردم باورش برای من که هیچ برای ایلین بیچاره اصلا ممکن نبود

پدرم نزدیکش ایستاد و گفت

\_عروس خاندان ما شدن و مدیون پسرایی هستیم که بهمون دادی دیگه کسی با تو  
مشکلی نداره عروس .

ایلین لبخند زد دیدم که حالش خوب شد همیشه آرزوی این داشت که خانواده‌ام اونو  
به عنوان عروس قبولش کنن الان به آرزوش رسیده بود

وقتی مادرم جعبه کوچیکی کنارش گذاشت و گفت

\_ این به خاطر پسری که به دنیا آمده هدیه پسر دوم محفوظ هر وقت به دنیا بیاد اونم  
میارم برات .

همگی حالمون خوب بود زندگی دیگه داشت بهمون لبخند میزد اما با ضربه آرومی که به در اتاق خورد سر همه به سمت شاهین که توی اون لباس سیاه رنگ داشت بهمون نزدیک می شد چرخید ایلین نگاهی به لباس شاهین کرد زمزمه کرد

– چرا سیاه پوشیده؟

همه سکوت کردیم الان دادن این خبر بهش خوب نبود اما انگار مجبور بودیم شاهین رو به همه کرد و گفت

– میشه مارو کمی تنها بذارین؟

همه از اتاق بیرون رفتن و ما سه نفر موندیم

شاهین نزدیکمون اومد دستمو روی شونش گذاشتم و گفتم خبر نداره

به سمت ایلین چرخید و گفت

– خوشحالم که حالت خوبه خوشحالم که بیوش اومدی میدونم باخبر نیستی اما کیمیا وقتی خونه شما را تیک زده بود وقتی داشت از پله ها پایین میومد دیگه بین ما نیست دیگه زنده نیست کیمیا به هیچکس بدی نکرده تنها کسی که بهش بدی کرده توی بخشش حالش کن حداقل بذار تو اون دنیا روحش در آرامش باشد این که انگار باورش نشده بود و فقط نگاهش می کرد و کنارش روی تخت نشستیم و گفتم راست میگه دیگه کیمیا بین ما نیست همیشه مهربون بود انتظاری جز بخشش ازش نداشتیم ایلین مهربون ترین آدمی بود که تو عمرم دیده بودم با بغضی که توی صداسش بود گفت با کارایی که اون کرد زندگی را هم برای ما هم برای خودش زهر کرد اما بالاخره تقاص داد به خاطر بچه ای که توی شکمش داشتیم به خاطر این جوان و سالم به مدت ازش میگذرم میبخشمش شاهین اشکاشو پاک کرد و با یه لبخند غمگین گفت انتظاری جز این نداشتیم اینو گفت و از اتاق بیرون رفت دستت نوازش کردم و گفتم خواهش می کنم غصه نخور فکر و خیال نکن کاهش داد نفس عمیقی کشید و گفت

انگار بالاخره به آرامش رسیدی انگار همه چیز تموم شده اما باور کن با همه بدی‌هایی که به من کرده بود نمیخواستم بمیره من راضی نمیشم کسی بمیره پیشونیشو بوسیدم و گفتم می‌دونم عزیزم خوش قلب ترین از تو مهربون تر از تو توی زندگیم ندیدم امیدوارم روحش در آرامش باشه گوشیم از جیبم در آوردم رو بهش گفتم نمی‌خواهی عکس پسرم رو ببینی انگار که همه چیز یادش رفت سریع گوشی رو از دستم کشید و به عکسی که از پسرم گرفته بودم خیره شو هر لحظه لبخند روی صورتش بیشتر کش میومد و من از دیدن این صحنه نهایت لذت می‌بردم این بود زندگی لبخند که روی لبای این دختر بود که زندگی لبخند میزد همه چیز رنگ و بوی دیگری داشت من خوب فهمیده بودم که حضور این دختر توی زندگی من یعنی یکی از علائم حیاتی وقتی نبود همه چیز به هم میریخت حتی نفس کشیدنم شاید دیر فهمیدم اما با تار و پود وجودم حسش کردم که حضور آیلین برای زندگی من یکی از واجباتی که هرگز همیشه ترکش کرد